

خروش سواران و اسپان ز دشت

ز بهرام و کیوان همی برگذشت

قلمرو زبانی

* **خروش:** فریاد* اسپان: اسب ها* همی: به جای می استمراری به کار رفته* همی برگذشت: برهمی گذشت، بر می گذشت
 * **بهرام:** سیاره بهرام، مریخ، یکی از سیارات هفتگانه است که بر فلک هفتم می تابد. در بیت به پاس همسایگی با کیوان، آورده شد.
 * **کیوان:** سیاره زحل، دورترین سیاره به زمین است و ساکن فلک هفتم، از این روی خروش سواران و اسپان از آن گذشت.
 * **همی برگذشت:** بالا رفت، عبور کرد* **مراعات نظیر:** سوار و اسب، بهرام و کیوان* **اغراق:** در توصیف صحنه جنگ و تاخت و تاز جنگ جویان و اسب ها و صدای بلند آن ها* **بهرام و کیوان:** مجازا آسمان

* **معنی:** صدای فریاد سواران و شیهه بلند اسب ها در میدان جنگ از سیاره بهرام (مریخ) و کیوان (زحل) نیز بالاتر رفت.

* **مفهوم:** بیانگر شدت تاخت و تاز سواران و اسپان و شور و غوغای میدان جنگ، صدای بسیار بلند و همه‌مه زیاد در میدان جنگ

همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل خروشان دل خاک در زیر نعل

* **تیغ:** شمشیر، هر چیز بُرنده* **ساعد:** آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.* **لعل:** جواهری سرخ رنگ، در این جا سرخی مراد است
 * **نعل:** قطعه آهنی که به پاشنه کفش یا به سم ستور برای محافظت می زنند.

* **تشبیه:** تیغ و ساعد به لعل* **تشخیص:** خروشان بودن خاک* **خروشان بودن دل:** کنایه از هراسان بودن* **خاک:** مجاز از زمین

* **دل خاک:** اضافه استعاری و تشخیص* **لعل و نعل:** جناس ناقص اختلافی* **اغراق:** در وصف جنگ و نبرد و تاخت و تاز

* **معنی:** شمشیرها و دست های مبارزان از خون، سرخ شده بود. صدای شدیدی به سبب تاخت و تاز اسپان بر روی زمین شنیده می شد.

* **مفهوم:** شدت جنگ و نبرد و تاخت و تاز

برفتند از آن جای، شیران نر عقاب دلاور بر آورد پر

* **شیران نر:** استعاره از جنگجویان* **تشخیص و استعاره:** عقاب دلاور* **واج آرای:** صامت /ر* **مراعات نظیر:** شیران و عقاب، عقاب و پر
 * **جناس ناقص:** نوپر* **اغراق:** پر بودن هول و بیم و هراس در فضای میدان نبرد به سبب شدت جنگ* **مصراع اول:** کنایه از فرار جنگاوران
 * **پر بر آوردن:** کنایه از پریدن و با شتاب حرکت کردن و گذشتن* **عقاب:** استعاره از اسب (نظر مؤلفان)
 * **معنی ۱:** همه جنگاوران دلیر از میدان نبرد می رفتند و اسب های شجاع نیز با شتاب می تاختند.

* **معنی ۲:** شیران نر از آن جای (خاک، میدان جنگ) به سبب ترس و هراس گریختند و عقاب دلاور با شتاب از آن جا پر کشید و گذشت.

* **مفهوم:** فراگیری بودن ترس و وحشت بسیار بر سراسر میدان جنگ

نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

* **ایچ:** هیچ* **حرف اضافه «با»** در معنی «به یا بر» به کار رفته است.* **به جوش آمده:** به حرکت و جنبش درآمدن، فزونی گرفتن، افزون گشتن

* **نماندن رنگ بر روی:** کنایه از ترس و بیم بسیار* **اغراق:** در تاخت و تاز سواران و سرعت اسب ها در میدان جنگ

* **روی خورشید:** اضافه استعاری و تشخیص* **رنگ:** مجاز از سرخی* **کوه و سنگ:** مجاز از همه جا

* **نماند ایچ با روی خورشید، رنگ:** کنایه از پوشیده و ناپیدا شدن خورشید
www.my-dars.com

* **معنی:** به سبب گردوغبار برخاسته از تاخت و تاز اسپان، خورشید ناپیدا شد و خاک های برخاسته از میدان جنگ بر کوه و سنگ می نشست.

* **مفهوم:** بیانگر تاخت و تاز اغراق آمیز سواران و سرعت اسب ها در میدان جنگ

به لشکر چنین گفت کاموس گرد که گر آسمان را ببايد سپرد

* **گرد:** پهلوان، دلیر* **سپردن:** طی کردن، گذشتن، عبور کردن و لگدکوب کردن، درنوردیدن* **آسمان را سپردن:** آسمان را زیر پای آوردن و بر

روی آن گذشتن و لگدکوب کردن* **کاموس:** یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب* **ببايد:** لازم است* **سپرد:** مصدر مَرَحَم

* این بیت با بیت بعد موقوف المعانی است

* **آسمان را سپردن:** کنایه از کاری نشدنی و بی نهایت سخت و دشوار را انجام دادن.

* معنی: کاموس پهلوان به سپاه خود این چنین گفت که: حتی اگر لازم باشد، آسمان را طی کنیم. (اگر می خواهید کاری سخت و دشوار انجام دهید)

همه تیغ و گرز و کمند آورید **به ایرانیان، تنگ و بند آورید**

* تیغ: شمشیر * گرز: عمود آهنین یا چوبی، چماق * تنگ: تسمه یا نواری پهن که به کمر چهارپایان می بندند. * کمند: ریسمان و طناب
* مراعات نظیر: تیغ، گرز، کمند، تنگ و بند * تنگ و بند آوردن: کنایه از به بند و زنجیر کشیدن، زندانی کردن، در تنگنا قرار دادن
* تیغ و گرز و کمند: مجاز از همه ابزارهای جنگی

* معنی: همه شمشیر و چماق و کمند بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.

دلیری کجا نام او اشکبوس **همی بر خروشید، برسان کوس**

* کجا: که، پیوند وابسته ساز، ویژگی سبکی * برسان: مانند * کوس: طبل بزرگ، دهل

* اشکبوس: مشبه * همی بر خروشید: وجه شبه * برسان: ادات تشبیه * کوس: مشبه به

* معنی: جنگ جویی که نامش اشکبوس بود وارد میدان شد و مانند طبل بزرگ جنگ، نعره و فریاد می کشید.

بیامد که جوید زایران، نبرد **سر هم نبرد اندر آرد به گرد**

* نبرد: ناورد، جنگ، رزم، کارزار، پیکار * نبرد جوید: جنگجویی کند؛ مبارز بطلبد * هم نبرد: هم رزم، دوتن که با هم نبرد کنند، مشتق

* به گرد اندر آوردن سر کسی: کنایه از شکست دادن و کشتن او * ایران: مجاز از لشکریان * واج آرایبی / ا را

* نبرد کسی جستن: کنایه از طالب جنگ و مبارزه با کسی شدن، هموردی طلبیدن از کسی

* معنی: او آمده بود تا با ایرانیان مبارزه کند و او را شکست دهد و بکشد.

بشد تیز، رهام با خود و گبر **همی گرد رزم اندر آمد به ابر**

* بشد: رفت، به راه افتاد، فعل غیراسنادی * تیز: تند و سریع، باشتاب، قید * خود: کلاه فلزی * گبر: نوعی لباس جنگی، خفتان

* مراعات نظیر: خود، گبر و رزم * ابر: مجاز از آسمان * به ابر اندر آمدن گرد: اغراق، کنایه از جنگ و تاخت و تاز بسیار و شدید

* با خود و گبر: کنایه از آماده به جنگ * ابر و گبر: جناس و واژه قافیه * واج آرایبی: / ا را

* معنی: رهام، آماده و حاضر به جنگ باشتاب به میدان جنگ رفت و از شدت مبارزه و جنگاوری او گرد و خاک میدان نبرد به آسمان رفت.

بر آویخت رهام با اشکبوس **بر آمد زهر دو سپه، بوق و کوس**

* بر آویخت: درگیر شد، گلاویز شد، مبارزه کرد * بر آمد: برخاست، بلند شد * سپه: سپاه * بوق: شیپور * کوس: طبل بزرگ

* مراعات نظیر: سپه، بوق و کوس * بوق و کوس: مجاز از صدای آن ها

* معنی: رهام با اشکبوس به نبرد پرداخت و از سوی هردو سپاه برای تشویق پهلوانان و افزودن شور و هیجان جنگ صدای شیپور و طبل بلند شد.

به گرز گران، دست برد اشکبوس **زمین آهنین شد، سپهر آبنوس**

* گران: سنگین * آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران بهاست و در این جا سیاهی آن مورد نظر است.

* زمین آهنین شد: تشبیه زمین به آهن، و کنایه از سخت شدن * سپهر آبنوس شد: تشبیه سپهر به آبنوس، و کنایه از پراز گرد و غبار شد

* اغراق: در مصراع دوم * تضاد و مراعات نظیر: زمین و سپهر

* معنی: اشکبوس گرز سنگینش را به دست گرفت و زمین برای تحمل ضربات گرز او به آهن تبدیل و آسمان از شدت گرد و غبار تیره و تار شد.

بر آهیخت رهام، گرز گران **غمی شد ز پیکار، دست سران**

* بر آهیخت: برداشت، بلند کرد، برکشید، بالا آورد، بیرون کشیدن چیزی مانند شمشیر و تیغ * غمی: خسته، فرسوده، دچار ضعف و سستی شدن

* جناس ناقص اختلافی: گران و سران * واج آرایبی: / ا را * دست: مجاز از وجود جنگ جویان * سران: استعاره از رهام و اشکبوس

* معنی: رهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگینش را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت و دست مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

چو رهام گشت از گشانی ستوه **بپیچید زو روی و شد سوی کوه**

* ستوه: درمانده و ملول، خسته و آزار * ستوه گشت: درمانده شد، عاجز و ناتوان شد * گشانی: صفت نسبی از گشان (اشکبوس)

* شد: رفت، فعل غیر اسنادی

بیچید زو روی: کنایه از فرار کردن از او **واج آرایی**: مصوت / و پنج بار* **جناس ناقص اختلافی**: روی و سوی
*معنی: وقتی رُهام از مبارزه با اشکبوس درمانده و ناتوان شد؛ از اشکبوس روی برگرداند و به کوه گریخت.

ز قلب سپه اندر آشفَت طوس

*قلب: قسمت میانی لشکر، بین میمنه و میسره که جایگاه فرماندهی سپاه است، مرکز
*توجه: در گذشته آرایش نظامی سپاه به شکل یک پرنده بوده است:

۱. طلایه (جلو سپاه) ۲ میمنه (سمت راست سپاه) ۳. میسره (سمت چپ سپاه) ۴. ساقه (پایین سپاه) ۵. قلب (مرکز سپاه)
اندر: در، شکل کهن و ویژگی سبکی **آشفَت**: خشمگین شد * **بزد اسپ**: اسب را هی کرد* **کاید**: مخفف «که آید»
*طوس: پسر نوذر یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه و سپهدار سپاه ایران است.

*بزد اسپ: کنایه از به حرکت درآمدن و راه افتادن

*معنی: توس فرمانده سپاه از فرار رُهام خشمگین شد و به اسب خود ضربه زد تا به نزد اشکبوس بیاید (آماده نبرد با اشکبوس شد).

تَهْمَتَن بر آشفَت و با طوس گفت

که رُهام را جامِ باده است جُفت

تَهْمَتَن: لقب رستم به معنی تنومند، نیرومند، قوی هیکل **را**: فک اضافه است. جفت رُهام، رُهام: مضاف الیه* **باده**: شراب

قلمرو ادبی

که رُهام را جامِ باده است جُفت: تشخیص و کنایه از رُهام اهل خوش گذرانی است **جناس ناقص اختلافی**: گفت و جفت

*معنی: رستم عصبانی شد و به توس گفت: رُهام اهل شراب خوری و خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست.

تو قلب سپه را به آیین بدار

من اکنون، پیاده کنم کارزار

به آیین: درست، چنان که شایسته است* **آیین**: نظم و قاعده، رسم، شیوه* **کارزار**: جنگ وجدال، پیکار، نبرد، میدان جنگ

همی تا برآید به تدبیر کار

*قلب سپاه: وسط و میانه لشکرگاه، در میان دو جناح که بیشتر فرمانده سپاه در آن جا می ایستاد و پرچم فرماندهی را در آن جا استوار می کردند

*معنی: تو سپاه را چنان که شایسته است، فرماندهی کن تا من پیاده به نبرد با اشکبوس بروم.

کمان به زه را به بازو فکند

به بند کمر بر، بزد تیر چند

زه: چله کمان **به بند کمر بر**: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبکی* **تیر چند**: چند تیر* **چند**: صفت مبهم

مراعات نظیر: کمان و زه و تیر، بازو و کمر* **واج آرایی**: / ب، ز، ر / * **کمان به زه**: کنایه از کمان به زه بسته و آماده برای تیراندازی

*توجه: معمولاً پس از تیراندازی زه کمان را می گشودند تا کمان قابلیت ارتجاع خود را از دست ندهد و چون به تیراندازی نیاز داشتن، زه را دردو

گوشه کمان یا زاغ کمان می کردند.

*توجه: رستم برای تحقیر اشکبوس بدون سازو برگ جنگ و فقط با کمان و چند چوبه تیر که به کمر خود زده است، به میدان می رود.

*معنی: رستم کمان آماده تیراندازی را بر دوشش انداخت و چندتا تیر هم در کمر بند خود قرار داد.

خروشید: کای مرد رزم آزمای

هماوردت آمد، مشو بازِ جای

رزم آزمای: جنگ آزموده، مبارز، صفت فاعلی مرکب مرخم **مشو بازِ جای**: به سوی جایگاهت نرو* **باز**: به، به سوی

مشو: نرو **هماورد**: حریف، هم نبرد، رقیب، از پیشوند هم + آورد = جنگ و نبرد* **کای**: که ای

مرد رزم آزمای: کنایه از اشکبوس **مشو بازِ جای**: کنایه از فرار نکن، بازنگرد، بایست

*معنی: رستم فریاد زد ای مرد جنگ جو، هم نبرد تو به میدان جنگ آمد، بایست و از میدان جنگ فرار نکن.

عنان را گران کرد و اورا بخواند

گشانی بخندید و خیره بماند

خیره: شگفت زده **خیره بماند**: شگفت زده شد، متعجب بماند* **عنان**: افسار، دهانه اسب* **بخواند**: او را صدا زد* **گران**: سنگین

عنان را گران کرد: کنایه از افسار اسب را کشید و ایستاد **گشانی**: کنایه از اشکبوس

معنی: اشکبوس کشانی خندید و تعجب کرد و اسب خود را از حرکت بازداشت و رستم را به سوی خود فرخواند.

توجه: اشکبوس از این که رستم پیاده و بدون سلاح به میدان آمده است، می خندد. خنده ای که نشانه شگفتی و ناباوری است با این وجود خود را نمی بازد و خود را به نادانی می زند و برای تحقیر و تهدید رستم به طنز به او می گوید:

بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

خندان: قید را: حرف اضافه به معنی «بر» تن بی سرت را: بر تن بی سرت

که: در مصراع اول: حرف ربط وابسته سازدر مصراع دوم: ضمیر پرسشی به معنی چه کسی

که و که: جناس تام بیت طنز دارد مراعات نظیر: تن و سر

معنی: اشکبوس به رستم می گوید: نام تو چیست (من تو را نمی شناسم، نمی دانم فرزند چه کسی هستی) چه کسی برکشته تو خواهد گریست یا عزاداری می کند؟

مفهوم: تحقیر و تهدید

تَهْمَتَن چنين داد پاسخ که نام چه پُرسی کزين پس نپینی تو کام

چه پُرسی؟: نپرس، استفهام انکاری کزين: که از این، که پیوند وابسته ساز است برای تعلیل به معنی زیرا که

کام: مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت کام جناس ناقص: نام و کام نپینی تو کام: کنایه از این که کشته می شوی.

معنی: رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد که نام مرا از من نپرس؛ زیرا بعد از این تو به آرزویت (که شکست و کشتن من است) نمی رسی.

(یعنی من تو را شکست خواهم داد و می کشم.)

مفهوم: تحقیر و تهدید

مرا مادرم نام، مرگ تو کرد زمانه مرا پُتگ ترگ تو کرد

پتگ: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب ترگ: کلاه خود را: در مصراع اول رای فک اضافه است: مادر من

تشخیص: زمانه جناس ناقص: مرگ و ترگ بیت طنز دارد مصراع دوم: کنایه از کشتن و نابود کردن تشبیه رستم به پتگ

واج آرای: / م، ر، گ / در این جا واج آرایی فضای مُردن و مرگ را ایجاد می کند و بر وحشت مرگ می افزاید.

معنی: مادرم مرا « مرگ اشکبوس » نامیده است. زمانه مرا مانند پتگی بر سر تو خواهد کوبد. (سرنوشت، مرگ تو را به دست من رقم زده است)

مفهوم: تهدید و تمسخر و تحقیر، تاثیر سرنوشت

توجه: رستم به پیروی از هنجار و شیوه ای در آیین و منش پهلوانی از گفتن نام خودش به حریف سرباز می زند و به او می گوید که: بیهوده نام مرا مپرس؛ زیرا هرگز به شنیدن آن، کام نخواهی یافت. نامی که مادر بر من نهاده است، مرگ توست و زمانه مرا پتگی گدائیده است که ترگ و تارک

تورا خرد درهم فروخواهد شکست. این بیت علاوه بر مفاهیم ذکر شده، نشان دهنده شکوه پهلوانی و مردانگی و شجاعت رستم است.

گشانی بدو گفت: بی بارگی به گشتن دهی سر، به یکبارگی

بارگی: باره، اسب، و با حرف میانجی « گ » به « بارگی » و « یکباره » به یکبارگی تبدیل شده است. دهی: می دهی

به یکبارگی: ناگهان، به ناگهانی، به کلی، تماماً، یک سر، قید تاکید است.

سر: مجازاً از تمام بدن و وجود اشکبوس است، ذکر جزء و اراده کل

معنی: اشکبوس با تمسخر به رستم گفت: بدون اسب و پیاده در این جنگ بی تردید خیلی زود خودت را به کشتن می دهی.

مفهوم: تهدید به مرگ، تمسخر

تَهْمَتَن چنين داد پاسخ بدوی که ای بیهده مرد پر خاشجوی

بیهده: ناحق و باطل، بی + هده. « بی » نشانه نفی است. « هده » یعنی به حق پر خاش: جنگ و ستیز، نبرد، پیکار

پر خاشجوی: ستیزه جو، فتنه گر و آشوب طلب، جنگجوی بیهده مرد: ترکیب وصفی مقلوب؛ مرد بیهده، شخص بی ارزش و پست و فرومایه، نادان و احمق این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است.

معنی: رستم این گونه به اشکبوس جواب داد: که ای جنگ جوی ناحق و باطل (تو به ناحق و باطل نام پهلوان و مبارز برخورد نهادی)

پیاده، ندیدی که جنگ آورد

سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟

* پیاده: بخشی از ارتش که سواره نیستند. * سرکش: گردن فراز، پهلوان و دلآور، توانا، قوی، زورمند، سرافراز، جنگاور * پرسش تاکیدی در بیت
* سر: مجاز از وجود * سر زیر سنگ آوردن: کنایه از شکست دادن و کشتن * جناس ناقص: جنگ و سنگ
* معنی: آیا تا کنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و حریفش را شکست دهد و نابود کند.
* مفهوم: تحقیر و تهدید

* توجه: دشمنان رستم که دشمنان ایرانند، پنهانی به مارانی زهر آگین و زیانبار مانند شده اند که سرهاشان را باید به سنگ کوبید.

سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟

به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ

* شهر: کشور * پرسش جمله، انکاری است.

* تشبیه پنهان: رستم پنهانی خود را در دلیری و جنگاوری و استواری به شیر و نهنگ و پلنگ مانند کرده است.
* شیر و نهنگ و پلنگ: مراعات نظیر و نمادگونه ای از دلیری و نیرومندی و چالاکی و تیزی در نبرد هستند.
* معنی: آیا در کشور تو شیر و پلنگ و نهنگ (نماد های قدرت و شجاعت)، هر سه سوار بر اسب می جنگند؟
(تو کوچک تر از آنی که نیاز باشد من با اسب با تو بجنگم. من نیز مانند شیر و نهنگ و پلنگ پیاده می جنگم.)

پیاده بیاموزمت کارزار

هم اکنون تو را، ای نبرده سوار

* نبرده: نبرد + نسبت در معنی فاعلی، جنگجو * کارزار: جنگ، نبرد * نبرده سوار: ترکیب وصفی مقلوب، سوار نبرده، سوار جنگجو
* را: حرف اضافه، به معنی به * بیاموزمت: به تو می آموزم * تو و - ت: دو ضمیر در نقش متمم، یکی از این دو کافی بود و دیگری زاید است. به نظر می رسد کاربرد دو ضمیر در نقش متمم، ویژگی سبکی بوده است و در فارسی کهن رواج داشته است.
* تضاد: سوار و پیاده * واج آرای: صامت / را * طنز دارد

* معنی: اکنون ای سوار جنگ جوی، به جنگ تو می آیم و جنگیدن بدون اسب را به تو می آموزم.

کیه تا اسپ بستانم از اشکبوس

پیاده مرا زان فرستاد، توس

* توس: فرمانده سپاه ایران * زان: از آن، به سبب آن

* واج آرای: صامت / س / پنج بار که مفهوم ستاندن را القا می کند * بیت طنز دارد.

* حُسن تعلیل: علت پیاده بودن رستم خستگی رخش است، پس گرفتن اسب از اشکبوس علت واقعی نیست.

* معنی: توس مرا به این خاطر پیاده به جنگ با تو فرستاده است تا با تو بجنگم و اسبت را از تو بگیرم.

* مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس

* توجه: تو آن قدر کم توان و بی کفایت هستی که توس با دیدن تو به این فکر افتاده است که به راحتی می توان اسب تو را از چنگت ربود و به همین خاطر مرا، که به نظر تو سرباز پیاده ای بیش نیستم؛ فرستاده است تا تو را از اسبت پایین بکشم و سوار بر اسبت شوم.

گشانی پیاده شود همچو من بدو روی خندان شوند انجمن

* انجمن: محل جمع شدن * روی: سوی، منظور دو سپاه ایران و توران

* انجمن: مجاز از سپاهیان * بدو روی خندان شوند انجمن: کنایه از مسخره و تحقیر کردن، خشنود و خندان شدن

* معنی: رستم به اشکبوس می گوید که: اگر او نیز از اسب فرود آید و پیاده بجنگد مایه خشنودی و خندانی دو سپاه خواهد شد.

بدین روز و این گردش کارزار

پیاده، به از چون تو پانصد سوار

* پیاده: منظور خود رستم است * به: بهتر * سوار: جنگ جوی سوار بر اسب * گردش کارزار: روند حرکت جنگ و نبرد، شیوه جنگیدن

* تضاد: پیاده و سوار * اغراق: ترجیح و برتری دادن یک پیاده بر پانصد سوار، بیانی اغراق آمیز است .

* معنی: در چنین روزی و با این شیوه جنگیدن (تو) که نشان از ناتوانی تو دارد) جنگ جویی پیاده مانند من از پانصد سواری مثل تو بهتر و شایسته تر است. (طنز و تمسخر و تحقیر)



کسانی بدو گفت با تو سلیح

نبینم همی جز فسوس و مزیح

«سلیح: افراز جنگ، مُمال سلاح» فسوس: مسخره کردن «مزیح: مُمال مزاح، غیر جدی بودن، شوخی»
 «سلیح و مزیح: همان سلاح و مزاح عربی هستند. که در فارسی مصوت «ا» به «ی» تبدیل شده است. به این تغییر شکل مُمال می گویند.
 تشبیه پنهان: فسوس و مزیح به سلاح

«معنی: اشکیوس به رستم گفت: با تو من سلاحی جز مسخرگی و شوخی نمی بینم» (به جای شمشیر تیز، زبان برنده به میدان آورده ای)

بدو گفت رستم که تیر و کمان ببین

تا هم اکنون، سرآری زمان

«سرآری زمان: کنایه از به پایان رساندن عمر، نابودشدن و مردن، بی جان شدن

«زمان: مجاز از زندگی» جناس: زمان و کمان «تیر و کمان: تناسب

«معنی: رستم به او گفت کافی است که تیر و کمانم را نگاه کنی تا هم اکنون از ترس بمیری.

چو نازش به اسب گرنامه دید

کمان را به زه کرد و اندر کشید

«ناز: افتخار، تکبر» نازش: اسم مشتق، نازیدن و افتخار کردن «گران مایه: ارجمند، ارزشمند، اصیل، عزیز و گرامی» اندر کشید: درکشید

«کمان را به زه کرد: کنایه از کمان را آماده تیراندازی کرد.» کمان: مجاز از زه کمان؛ چون آن چه کشیده می شود، زه است.

«معنی: وقتی رستم دید اشکیوس به اسب گران بهایش می نازد، کمان را آماده تیراندازی کرد. و به سمت اسبش نشانه گرفت.

«توجه ۱: علت نازیدن اشکیوس به اسبش به سبب توانایی و برتری بود که اسب به او در میدان جنگ می داد.

«توجه ۲: نازش: ۱- اگر با فتح «ز» خوانده شود؛ دو واژه است «ناز + ش» ضمیر شخصی پیوسته» در نقش مضاف الیه، به معنی «نازیدن او» و

اگر به کسر «ز» خوانده شود؛ دوتکواژ است: ناز + ش و یک واژه مشتق؛ مانند روش، کوشش، بینش به معنی نازیدن و افتخار کردن

که اسپ اندر آمد ز بالا به روی

یکی تیر زد بر بر اسپ اوی

«براول: به» بر دوم: پهلو «یکی تیر: تیری» اوی: او، وی «اندر آمد: درآمد، فروافتاد، فعل پیشوندی» روی: چهره «به: با

«جناس ناقص: اوی و روی» جناس تام: بر و بر «تکرار: اسپ» اندر آمد ز بالا به روی: کنایه از زمین افتادن

«معنی: تیری به پهلو اسپ او زد و اسب با صورت به زمین افتاد و سرنگون شد.

بخندید رستم به آواز گفت

که بنشین به پیش گران مایه جفت

«آوردن فعل در اول مصراع ها، از ویژگی های شعر حماسی است» به آواز: با صدای بلند «گران مایه: گران قدر، عزیز، ارجمند

«گران مایه جفت: ترکیب وصفی مقلوب، جفت گران مایه» جفت: همراه، همدم، همسر، هم نشین

«گران مایه جفت: استعاره از اسب» جناس ناقص: جفت و جفت «رستم برای تحقیر و تمسخر اشکیوس به شیوه طنز، اسب را جفت او می نامد.

«معنی: رستم خندید و با صدای بلند به اشکیوس گفت کنار جفت عزیزت (اسب گرانقدرت) بنشین.

سزد گر بداری سرش در کنار

زمانی برآسایی از کارزار

«سزد: سزاوار است» کنار: آغوش «برآسایی: خلاص و آسوده شوی» ش: مضاف الیه مرجع آن اسب

«معنی: سزاوار است اگر سرش را در آغوش بگیری و زمانی از جنگیدن آسوده شوی

(من به تو امان می دهم که لحظه ای خستگی جنگ را از تن بیرون کنی).

کمان را به زه کرد زود اشکیوس

تنی لرزلرزان و رخ سندرُوس

«سندرُوس: صمغی زرد رنگ است که روغن کمان از آن گرفته می شود (در این درس فقط زرد بودن آن منظور است و مفهوم ترسیدن را بیان می کند)

تشبیه: رخ به سندرُوس «تنی لرزلرزان و رخ سندرُوس: کنایه از ترسیدن» سندرُوس: استعاره از زردی چهره

«کمان را به زه کرد: کنایه از آماده تیراندازی شد.

«معنی: اشکیوس زود کمانش را آماده ی پرتاب تیر کرد در حالی تنش مثل بید می لرزید و رنگ صورتش از ترس زرد شده بود.

تهمت بدو گفت: بر خیره خیر

به رستم بر، آنگه ببارید تیر

به رستم بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبک خراسانی «برخیره خیر: بیهوده» این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است

*تیر: استعاره؛ زیرا آن چه واقعا می بارد، بارش (برف یا باران) است.*جناس ناقص: خیر و تیر*خیره خیر: کنایه از کار بیهوده کردن
*معنی: بعد از آن اشکبوس، رستم را نشانه گرفت و تیرهای زیادی به سویش پرتاب کرد و رستم هم به او گفت: بیهوده

دو بازوی و جان بداندیش را

همی رنجه داری تن خویش را

*همی رنجه داری: خسته و آزرده می کنی*بداندیش: پلید و ناپاک

*مراعات نظیر: تن، بازو و جان*استعاره و تشخیص: تن، بازو، جان

*معنی: جسم و بازوان و جان ناپاکت را خسته و آزرده می کنی .

گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

تَهْمَتَن به بند کمر، برد چنگ

*خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند.*گزین: انتخاب*چوبه: واحد شمارش تیر (ممیز) *چنگ: مجاز از دست

*معنی: رستم به کمر بندش دست برد و یک تیر از جنس درخت خدنگ را انتخاب کرد.

نهاده بر او، چار پر عقاب

یکی تیر الماس پیکان، چو آب

*پیکان: آهن نوک تیز سر تیر و نیزه*چار: چهار*تیر الماس پیکان: تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده است.

*چو آب: تیری که در روشنی و درخشندگی مانند آب روان است.

*چار پر عقاب: معمولاً برای آن که تیر پس از پرتاب از کمان منحرف نشود به قسمت انتهایی آن پر عقاب می بستند.

*تشبیه: پیکان به آب در درخشان بودن، پیکان به الماس در بُرندگی و درخشندگی*مراعات نظیر: تیر و پیکان و پر عقاب

*معنی: تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند.

به شست اندر آورده تیر خدنگ

کمان را بمالید رستم، به چنگ

*شست: انگشترمانندی از جنس استخوان که در انگشت شست می کنند و هنگام کمان داری زه کمان را با آن می گیرند .

*معنی: رستم کمان را در دست گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد..

خروش از خم چرخ چاچی بغاست

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست

*چرخ: کمان*چاچ: شهری بوده است که در آن تیر و کمان های خوب محکم می ساختند*چاچی: صفت بیانی نسبی

*راست اول: دست راست*راست دوم: صاف و مستقیم*خروش: بانگ و فریاد*او: مرجع آن « کمان » *بغاست: بلند شد

*جناس تام: راست اول و راست دوم*تضاد: راست و چپ، راست دوم و خم*واج آرایی: صامت/خ، چ، در این بیت تکرار دو صامت

/ چ، خ / حسّ خشونت را در قالبی حماسی بیان می کند. تکرار این صامت ها صدای کشیده شدن کمان را نیز تداعی می کند.

*تشخیص: خروش کمان*مراعات نظیر: چرخ و چاچ*اغراق: در کشیدن کمان

*معنی: رستم برای پرتاب تیر است دست راست را خم و دست چپ را که کمان در آن بود صاف کرد؛ آن گاه خروش از کمان برخاست.

ز شاخ گوزنان برآمد خروش

چو سو فارس آمد به پهنای گوش

*سوفار: دهانه تیر، جایی که چله کمان را در آن بند کنند*شاخ گوزنان: گاهی کمان را از شاخ گوزن می ساختند

*پهنای گوش: وقتی در راستای گوش قرار گرفت*شاخ گوزنان: مجاز از کمان*تشخیص: بلند شدن خروش از کمان

*معنی: همین که انتهای تیر به گوش رستم نزدیک شد، از کمان فریادی برخاست.

گذر کرد بر مهره ی پشت اوی

چو بوسید پیکان سر انگشت اوی

*بوسیدن: تماس پیدا کردن*پیکان: آهن نوک تیز سر تیر و نیزه*اوی اول: مرجع رستم*اوی دوم: مرجع اشکبوس

*تشخیص: بوسیدن پیکان*اغراق: در وصف و عمل رستم در کلّ بیت*مراعات نظیر: سر و انگشت و مهره و پشت

*معنی: وقتی که نوک تیز تیر با سر انگشت رستم تماس پیدا کرد، تیر از مهره ی پشت کمر اشکبوس گذر کرد.

*مفهوم: سرعت تیراندازی رستم در کشتن اشکبوس

*توجه: چون رستم محبوب فردوسی و جهان پهلوان ایرانیان است، فردوسی نمی گوید رستم پیکان را با انگشت گرفت بلکه می گوید که پیکان بر

انگشت رستم بوسه زد.

بزد بر بر و سینه اشکبوس

سپهر آن زمان، دست او داد بوس

*بر اول: حرف اضافه*بر دوم: اسم به معنی سینه و پهلو*سپهر: آسمان
*جناس تام: بر و بر*تشخیص و استعاره: سپهر؛ زیرا عمل بوسیدن را انجام داد*بوسیدن دست: کنایه از تحسین و احترام
*اغراق: کل بیت در میزان تقدیر و تحسینی که نسبت به رستم ابراز شده تا آن حد که حتی آسمان به دستانش بوسه زد
*واج آرایبی: / س ، ب / *مراعات نظیر: بر، سینه، دست
معنی: رستم تیری بر سینه اشکبوس زد و آسمان و روزگار به نشانه قدردانی، دست رستم را بوسید.
مفهوم: همداستان بودن آسمان ها و سرنوشت با رستم در از بین بردن شخصی ناپاک و پلید
*توجه: این بیت از نظر معنی مانند بیت قبل است ولی تصویر سازی آن متفاوت است.

گشانی هم اندر زمان، جان بداد

چنان شد، که گفתי ز مادر نژاد

*جان بداد: مُرد*اندر زمان: جادرجا، فوراً، در یک لحظه*چنان: به شکلی *شد: مُرد*گفتی: مثل این که، انگار که*نژاد: زاده نشد
*اغراق: در مصراع دوم*واج آرایبی: صامت / د /
قلمرو فکری *معنی: اشکبوس گشانی هم جادرجا جان داد و به شکلی مُرد که انگاری از مادر زاده نشده بود.

درس سیزدهم

گردآفرید

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست وجوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سال خورده است، برآن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژامیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را سیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان راسراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد اومی رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد.

۱. چو آگاه شد دختر گزدهم

که سالار آن انجمن گشت کم

*گزدهم: پهلوانی ایرانی و نگهبان دژ سفید در زمان نوزد و کیکاووس بود و پدر گردآفرید و گسستهم است.*سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم، فرمانده سپاه *انجمن: مجمع، مجلس، گروه مردم، در این جا سپاه
*سالاران انجمن: سردار و فرمانده سپاه دژ سفید، کنایه از هُجیر*گشت کم: کنایه از اسیر شد، از دست رفت، نابودشد
*انجمن: مجاز از سپاهیان دژ سفید
*معنی: وقتی دختر گزدهم، گردآفرید، آگاه شد که فرمانده سپاه دژ سفید، هُجیر، اسیر شد و دیگر در میان اهل دژ نیست.

۲. زنی بود برسان گردی سوار

همیشه به جنگ اندرون، نامدار

*برسان: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه*گرد: پهلوان*گردی سوار: پهلوانی سوارکار و ماهر و شجاع و جنگجو
*به جنگ اندرون: در جنگ، کاربرد دوحرف اضافه از ویژگی دستور تاریخی *نامدار: پرآوازه، مشهور، معروف
*تشبیه: زن (گردآفرید) به گردی سوار*مصراع دوم: کنایه از جنگاوری و سلحشوری*مراعات نظیر: جنگ و گرد و سوار
*معنی: آن دختر، پهلوانی سوارکار و شجاع بود و همیشه به جنگجویی مشهور و نام آور بود.

۳. کجا نام او بود «گردآفرید»

زمانه ز مادر، چنین نآورید

*کجا: که، ویژگی سبکی*نآورید: نیاورد، واژه ای کهن، فعل منفی از ن + آورید = آورد*زمانه: روزگار
*زمانه: تشخیص و استعاره*مصراع دوم: کنایه از بی ماندی و بی نظیری و اغراق
*معنی: که نام او گردآفرید بود و روزگار فرزندی چون او از مادر به دنیا نیاورده بود. (او بی ماند بود و نظیر نداشت)